

درس هشتاد و ششم:

وجود جهات ثلاثه در قضایا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام مواد ثلاث

غررٌ في بيان أقسام كل واحدٍ من المواد الثلاث:

و كلُّ واحدٍ لَدَى الأكياس *** بالذاتِ و الغير و بالقياس
إلا في الإمكانِ فغيرى سُلِب *** فليس ما بالذاتِ منها يَنقَلِب
ما بالقياس كالمضايفين *** ثَمَّت كالمفروض واجبين

سه جهت در قضایا وجود دارد؛ امکان، امتناع و دیگری وجوب است. هر کدام از این سه تا، یا بالذات یا بالغیر و یا بالامتناع هستند. بالذات آن است که نشئت گرفته از نفس ماهوی خود آن شیء به لحاظ وجود است. وقتی که می‌گوییم: «زید ممکن بالذات» یعنی امکان از حاق ماهیت ذات به لحاظ اجازه وجود نشئت می‌گیرد چون خود ماهیت **من حیث هی**، صرف نظر از وجود، امکان عارض بر آن نیست چون ماهیت نسبت به وجود و به اضافه وجود لحاظ می‌شود، آیا نسبت به وجود ممکن است؟ ولی اگر ما خود ماهیت را به ذات خودش لحاظ کردیم و آن را در مقایسه با اجزای خودش در نظر گرفتیم، آن وقت دیگر ماهیت نسبت به اجزای خودش ... و همین‌طور؛ لذا فعلاً صحبت در ماهیات حتی به لحاظ و اضافه وجود است که یا بالذات هستند یعنی کیف ذاتاً بر آنها بار می‌شود و غیری بر این عروض دخالت ندارد.

من باب مثال ماهیت ... را در نظر بگیرید امکان ذاتاً بر اتصاف وجود حمل نمی‌شود، یعنی چه؟ یعنی خود این موضوعیت که خدایی هست که اختصاص به وجوب و عدم ندارد. اگر علتش بیاید، ...، علتش نیاید

امتناع ذاتی به آن ماهیتی می‌گویند که از نظر اتصاف به وجوب، ذاتاً محال و ممتنع است مانند شریک‌الباری، مانند وجود شیء و عدم شیء در آن واحد و دور اینها امتناع ذاتی دارند، یعنی اگر بخواهند به وجوب متصف شوند محال است که اضافه‌ای در خارج

وجوب ذاتی هم به آن ذاتی اطلاق می‌شود که از نقطه نظر اتصاف به وجوب، ضرورت را برای خودش دارا باشد و نیازی به جاعل ندارد. حالا وصف دیگری بر اینها داریم که آن وصف غیریت است: امکان بالغیر و واجب بالغیر و امتناع بالغیر.

واجب بالغیر به آن ماهیتی گفته می‌شود که به لحاظ غیر، واجب می‌شود یعنی وقتی که علت، آن را جعل کند، واجب می‌شود مانند همه ماهیات امکانیه که وجوب آنها غیری است، وجوب ذاتی ندارند یعنی وجوب را از ناحیه غیر دارند. وقتی که علت در علیت خودش تام باشد معلول را ایجاب می‌کند، وقتی که ایجاب کرد معلول را دارای وجوب می‌کند، وقتی که ...

این وجوبی که الآن بر این ماهیت حمل می‌کنیم از غیر خودش گرفته است، خودش چیزی نداشته است بلکه این وجود و وجوب؛ هر دو را از غیر خودش گرفته است پس تمام ماهیاتی که در عالم هست وجوب دارند و وجوب آنها از ناحیه غیر است، وجوب آنها به واسطه علت افزوده می‌شود.

امتناع بالغیر آن است که وجوب بر معلول و ماهیتی، ممتنع باشد به جهت اینکه علت این وجوب ممتنع است، علت این وجوب محقق نیست و چون علت نیست بنابراین وجوب ممتنع می‌شود، ذاتاً ممکن است ولی از نقطه نظر خارج ممتنع می‌شود. اگر علت آمد آن امتناع از بین می‌رود، اگر نیامد به حال خودش باقی است. بنابراین امتناع بالغیر به آن ماهیاتی اطلاق می‌شود که وجوب آنها منوط به علتی هست که آن علت در خارج امکان ندارد بنابراین این امتناع از ناحیه غیر آمده است. گرچه خودش ذاتاً ممکن است؛ نسبت به وجود و عدم، علی السوئی است ولی فعلاً در خارج چنین علتی برای آن پیدا نخواهد شد، این امتناع بالغیر می‌شود. به عکس شریک‌الباری و اجتماع نقیضین که اصلاً ظهور به هیچ وجه برای آنها محقق نیست ... این طور نیست که شریک‌الباری ذاتاً ممکن است ولی فعلاً در عالم خارج وجود ندارد البته با توجه به مقدمات ...

حالا سراغ امکان بالغیر می‌آییم، آیا امکان بالغیر داریم یا نداریم؟ باید بگوییم که قطعاً امکان بالغیر نداریم، چرا؟ چون ماهیتی که امکانش را از غیر بیاورد، چنین ماهیتی محال است چون غیر به او امکان اعطاء می‌کند، حالا آن غیر چه باشد؟ علت باشد یا ... بالأخره علقه یا تلازمی بین آنها باشد و غیر به آن امکان می‌دهد اما آن ماهیت در ذات خودش چگونه است؟ حالا خودش ذاتاً چیست؟ اگر واجب است، واجب که بر نمی‌گردد تا ممکن شود چون اگر مثل باری تعالی ذاتاً واجب باشد دیگر انقلاب لازم نیست، ماهیتی در ذات خودش در حمل وجوب بر او واجب باشد بعد تازه غیر به او امکان دهد، دیگر خیلی عالی می‌شود! مثل اینکه با شمع در بیابان خورشید را پیدا کنید! آقا! خورشید بالای سرت است، تو می‌خواهی با یک شمع خورشید را پیدا کنی؟! یا اینکه اگر ذاتاً ممتنع است، غیر به او امکان دهد، اگر ذاتاً ممتنع باشد، دیگر محال است که وجود پیدا کند چه برسد به امکان! اگر ذاتاً ممکن باشد که ممکن است دیگر، دیگر چه امکانی به آن بدهد؟! پس ذاتاً چیست؟ ممکن است. پس ما اصلاً امکان بالغیر نداریم.

سه جهت و وصف دیگر در اینجا می‌آید و آن **بالقیاس إلى الغیر** است، در **بالقیاس إلى الغیر**، واجب را مثال می‌زنند مانند متضایفین یعنی یکی از اینها به لحاظ دیگری و بالقیاس به دیگری سنجیده می‌شود، غیریت به لحاظ تحتیت واجب است یعنی اگر تحتیت باشد فوقیت هم باید باشد، گرچه این علت برای آن نیست و وجوب را از دیگری نیاورده است ولی در مقایسه با هم می‌بینیم که واجب است. یا ابوت و بنوت؛ اگر در جایی ابن است پس ابوت هم ضرورت دارد و اگر در جایی اب است پس بنوت هم ضرورت دارد، این واجب **بالقیاس إلى الغیر** می‌شود.

یا اینکه شما معلول را بالقیاس به علت نگاه کنید، این واجب بالقیاس **إلى الغير** است یعنی امکان ندارد که وجوب علت باشد و معلول نباشد و همین که یک علت را بالقیاس به معلول لحاظ کنید محال است که معلول باشد ولی جنبه علی وجود نداشته باشد بالأخره علتی باید باشد، این را بالقیاس به علت می گویند.

بنابراین واجب بالقیاس **إلى الغير** هم با وجوب ذاتی و هم با امکان ذاتی می سازد. ممکن است در یک مورد آن ذات ذاتاً واجب باشد ولی در عین حال بالقیاس **إلى الغير** هم را دربر داشته باشد مثل باری تعالی که هم واجب بالذات است و هم بالقیاس به معلولاتش واجب است. همین طور با امکان ذاتی می سازد؛ همین ماهیات ممکنه را در نظر بگیرید که آنها ممکن هستند اما بالقیاس به علت واجب هستند یا اینکه متضایفین بالقیاس **إلى الغير** واجب هستند.

حالا در امتناع بالقیاس **إلى الغير** هم همین طور است؛ [در قبل] از ناحیه وجود قیاس را در نظر می گرفتید، حالا از ناحیه عدم در نظر می گیرید، در واقع عدم معلول بالقیاس به وجود علت امتناع بالقیاس **إلى الغير** می شود. و این هم در امکان ذاتی و هم در وجوب ذاتی مثل باری تعالی [بروز پیدا می کند]. وجوب باری بالقیاس به عدم معلولات یا عدم باری بالقیاس به وجوب معلولات، امتناع بالقیاس **إلى قَدَم** می شود. امکان بالقیاس **إلى قَدَم** هم مثل همین در اینجا هست، نیازی به چیز ندارد. خیال می کنم دیگر بحث خیلی مهمی نیست.

۲۰- غُرِّرَ فِي بَيَانِ أَقْسَامِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَوَادِّ الثَّلَاثِ:
وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْوُجُوبِ وَالْإِمْكَانِ وَالْإِمْتِنَاعِ لَدَى الْأَكْيَاسِ بِالذَّاتِ وَالْغَيْرِ أَيْ وَالْغَيْرِ وَالْبَالِقِيَاسِ.
فَيَحْصُلُ مِنْ ضَرْبِ ثَلَاثَةٍ فِي ثَلَاثَةِ تِسْعَةٍ مَثَلُ الْوُجُوبِ بِالذَّاتِ وَالْوُجُوبِ بِالْغَيْرِ وَالْوُجُوبِ بِالْقِيَاسِ
إِلَى الْغَيْرِ وَقِسْ عَلَيْهِ الْبَاقِي.
إِلَّا فِي الْإِمْكَانِ الْغَيْرِيِّ أَيْ الْإِمْكَانِ بِالْغَيْرِ سَلَبَ مِنْ أَقْسَامِهِ. فَبَقِيَ الْأَقْسَامُ الْمُتَحَقِّقَةُ ثَمَانِيَةً.^۱

[این غرر در بیان اقسام هریک از مواد ثلاث است و هریک از وجوب و امکان و امتناع در نزد زیرکان (سه قسم است)؛ بالذات و بالغير و بالقياس، پس حاصل می شود از ضرب سه در سه، نه قسم مثل وجوب بالذات و وجوب بالغير و وجوب بالقياس إلى الغير و بر همین اساس بقیه را مقایسه کن.]
مگر در یک ماده که امکان باشد، امکان بالغير از اقسام نه گانه سلب می شود، هشت تا باقی می ماند.

حالا چرا سلب می شود؟ هر کدام از مواد که بالذات هستند وجوب آنها سلب نمی شود، یعنی اگر ما یک واجب بالذات داشته باشیم بر نمی گردد تا واجب بالغير یا ممکن یا ممتنع شود. اگر چیزی ذاتاً یک شیء را دارد، دیگر از آن سلب نمی شود یا فرض کنید اگر امکان بالذات داشته باشیم مثل ماهیات، بر نمی گردد تا واجب بالذات شود یا اگر ماهیتی امتناع بالذات داشته باشد، بر نمی گردد تا ممکن بالذات شود، ذاتی هر کدام از این سه مورد به دیگری تبدیل نمی شود. بله، بالغير و بالقياس **إلى الغير** می شود اما اینکه ذاتی دیگری شود مثلاً وجوب

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۵۰.

ذاتی مثل پروردگار برگردد تا ممکن ذاتی شود، انقلاب لازم است چون بالأخره این صفت بالذات است و بالقیاس بالغیر نیست، وقتی بالذات باشد دیگر بر نمی گردد تا چیز دیگری شود.

فَلَيْسَ مَا بِالذَّاتِ مِنْهَا أَى مِنْ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ الْمَوَادِّ يَنْقَلِبُ إِلَى الْأُخْرَى. ذَكَرُ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِالْفَاءِ الْمَفِيدَةِ لِلْسَبَبِيَّةِ لِلشَّاعِرِ بِدَلِيلِ امْتِنَاعِ الْإِمْكَانِ بِالْغَيْرِ إِذْ لَوْ كَانَ الشَّيْءُ مُمْكِنًا بِالْغَيْرِ فَمَا أَنْ يَكُونَ فِي حَدِّ ذَاتِهِ وَاجِبًا أَوْ مُمْتَنَعًا أَوْ مُمْكِنًا إِذِ الْقِسْمَةُ إِلَى الثَّلَاثَةِ عَلَى سَبِيلِ الْإِنْفِصَالِ الْحَقِيقِيِّ فَلَا يَجُوزُ الْخُلُوعُ عَنْهَا.^۱

[پس آنچه از هریک از این مواد ثلاث بالذات باشد منقلب به دیگری نخواهد شد ذکر کردن این مسئله به حرف فاء که سببیت را افاده می کند]. (بهتر بود که ایشان به جای افاده فاء سببیت، افاده تقریب به سببیت می گفتند) برای فهماندن این است که امکان بالغیر ممتنع است، (می خواهد بگوید که امکان بالغیر نداریم) اگر شیئی ممکن بالغیر باشد یا اینکه خودش ذاتاً واجب است یا ممکن یا ممتنع زیرا این سه قسمت بر سبیل انفصال حقیقی هستند. [پس جایز نمی باشد خالی بودن (قضیه ای) از اینها].

فَعَلَى الْأَوَّلِينَ يَلْزَمُ الْإِنْقِلَابُ وَ عَلَى الْآخِرِينَ يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ عَتَبَارَ الْغَيْرِ لَعَوًّا.^۲

اگر شیئی که واجب بالذات یا امتناع بالذات است، برگردد و امکان بالغیر شود، انقلاب لازم است. شیئی که ذاتاً واجب است نمی شود که از ناحیه دیگری امکان کسب کند یا اگر مثل شریک الباری امتناع ذاتی دارد، نمی تواند از ناحیه غیر امکان کسب کند، آن غیر کیست؟ غیری وجود ندارد. «و عَلَى الْآخِرِينَ...»؛ اگر امکان داشته باشد، اعتبار به غیر لغو می شود. وقتی شیئی خودش ذاتاً ممکن است پس دیگر نیازی ندارد که غیر به او امکان اعطاء کند، خودش دارد. من باب مثال وقتی که خودم این را دارم، غیر به من چه دهد؟! دوباره همین را بدهد؟! دارم دیگر؛ الآن من این لباس را دارم و بر تنم هست، حالا ممکن است شما دوباره همین لباس را به من اعطاء کنید؟! نه، شما می توانید یک لباس دیگر به من اعطاء کنید اما همین را که بر تنم هست را نمی توانید. آن هم همین طور است وقتی که ذاتاً ممکن است، غیر به او چه دهد؟!

ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى أَمْثَلَةٍ مَا بِالْقِيَاسِ مِنَ الثَّلَاثَةِ بِقَوْلِنَا مَا بِالْقِيَاسِ أَى مَا بِالْقِيَاسِ مِنَ الْمَجْمُوعِ كَمَجْمُوعِ هَذِهِ الْأَمْثَلَةِ فَقَوْلِنَا كَالْمُضَايِفِينَ مَثَالُ لِلْوَجِبِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ وَ لِلْمُمْتَنَعِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ.^۳

[سپس اشاره کردیم به مثال های بالقیاس از این سه جهت به این قول ما: «ما بالقیاس» یعنی ما بالقیاس از مجموع] که وجوب و امکان و امتناع باشد مثل مجموع این مثال هایی است که ما بیان کرده ایم. مثل متضایفین که هم مثال واجب بالقیاس إلى الغیر و هم ممتنع بالقیاس إلى الغیر است. فَلِلْأَوَّلِ بِاعْتِبَارِ وَجُودِهِمَا وَ لِلثَّانِي بِاعْتِبَارِ وَجُودِ أَحَدِهِمَا وَ عَدَمِ الْآخَرِ.^۴

«فِلِلْأَوَّلِ بِاعْتِبَارِ وَجُودِهِمَا»؛ آن اولی به اعتبار وجوب است اما وجوب بالقیاس إلى الغیر، ماهیت را

به لحاظ وجوب لحاظ می کنیم «لِلثَّانِي بِاعْتِبَارِ وَجُودِهِمَا...» مثال برای ممتنع یکی از متضایفین باشد و دیگری

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴. همان.

نباشد؛ تحتیت را داشته باشیم ولی فوقیت نباشد، این **امتناع بالقیاس إلى الغير** است اما اگر وجود را لحاظ کنیم، وجود اضافه می شود. وجود این تحتیت نسبت به وجود این فوقیت **بالقیاس إلى الغير** است، وجود این فوقیت نسبت به تحتیت، و ابوت و همه چیز. در واقع هر در متضایفینی وجوب یکی نسبت به وجوب دیگری، **واجب بالقیاس إلى الغير** می شود اما وجوب یکی نسبت به عدم دیگری امتناع می شود چون اگر این است آن هم باید باشد و اگر این نیست آن هم نباید باشد.

و بالجملة المتضایفان وضعا و رفعا و جمعا موضوع المثلین.^۱

هم در حال وضعی و هم در حال رفعی و هم در حال جمع، با یکدیگر جمع داشته باشند، موضوع برای مثالین می شوند؛ مثال امتناع به لحاظ عدم و مثال برای وجوب به لحاظ وجود.

و تلخیص المقام أن الوجوب بالقیاس إلى الغير ضرورة تحقق الشيء بالنظر إلى الغير على سبیل الاستدعاء الأعم من الاقتضاء.^۲

حالا ما می خواهیم حکم را اینجا بیان کنیم، «و تلخیص مقام این است که» وجوب بالقیاس إلى الغير ضرورت تحقق یک شیء است»، معنای آن چیست؟ «ضرورت داشتن تحقق شیء به نظر به غیر در سبیل استدعا»، اقتضا در ناحیه علت می گویند، می گویند که علت، معلول را اقتضا می کند، استدعا یعنی درخواست، حالا درخواست یا جنبه علی دارد که اقتضا می شود یا جنبه علی ندارد و احتیاج دارد و این نیاز معلول به علت هم استدعا می شود، چون استدعا اعم از اقتضاء است حالا ما اینجا لفظی آوردیم که هم جنبه علی و هم جنبه غیرعلی را شامل شود. پس یکی از متضایفین علت برای دیگری نیست که بگوییم: این تحتیت، فوقیت را اقتضا می کند یعنی علت برای فوقیت می شود، بلکه علت بنا، مصالح، عمله، خود مکان و مجموع آن کیفیت است، این طور نیست که تحتیت علت برای فوقیت شود. تحتیت، فوقیت را استدعا می کند، استدعا لفظ احتیاج و نیاز است، هم نیاز و احتیاج و هم غنا را می رساند. غنا از ناحیه علت است، استدعا و نیاز از ناحیه معلول است.

و یرجع إلى أن الغير یأبى ذاته إلا أن یكون للشيء ضرورة الوجود سواء كان بإقتضاء ذاتي كما فی الوجوب بالقیاس المتحقق فی المعلول بالنسبة إلى العلة.^۳

«و یرجع إلى أن...» برگشتش به این است که وجوب بالقیاس إلى الغير معنایش این است که «غیر ذاتش آبی است مگر اینکه برای شیء ضرورت وجود داشته باشد»؛ حرف دل غیر این است که اگر من هستم آن هم باید وجوب پیدا کند. «سواء كان بإقتضاء ذاتي؛ حالا می خواهد اقتضا ذاتی داشته باشد» و ذاتاً شیء دیگر را اقتضا کند مانند علت که ذاتاً آن معلول را اقتضا می کند. «كما فی الوجوب بالقیاس المتحقق فی المعلول»

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۳. همان.

بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْعِلَّةِ» معلول وجوب بالقياس نسبت به علت دارد، چرا؟ چون علت وجودش را اقتضا ذاتی می‌کند. **أَوْ بِحَاجَةِ ذَاتِيَّةٍ كَمَا فِي الْوُجُوبِ بِالْقِيَاسِ الْمُتَحَقِّقِ فِي الْعِلَّةِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَعْلُولِ أَوْ بِاسْتِدْعَاءِ مِنَ الْطَرَفَيْنِ بِلَا اقْتِضَاءٍ مِنْهُمَا وَ لَا مِنْ أَحَدِهِمَا كَمَا فِي وَجُودِ الْمُتَضَايِفَيْنِ.^۱**

یا به یک حاجت ذاتی از ناحیه معلول است می‌گوییم که علت وجوب بالقياس إلى الغير دارد یعنی علت بالقياس به معلول واجب است، در آنجایی که معلول استدعا می‌کند و حاجت ذاتی دارد و می‌خواهد خودش را به علت بچسباند، و علت به قیاس به معلول وجوب دارد. یا اینکه طرفین به هم استدعا دارند ولی هیچ‌کدام بر دیگری اقتضا نمی‌کند (جنبه علی ندارند) و نه از احدهما مثل وجود متضایفین (مثل ابوت و بنوت).

فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَاجِبٌ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْآخَرِ لَا بِالْآخَرِ إِذْ لَا عِلِّيَّةَ بَيْنَ الْمُتَضَايِفَيْنِ.

«هر کدام از متضایفین بالقياس به دیگری واجب است، نه به دیگر» یعنی وجوبش را از ناحیه دیگر

نیاورده است، به قیاس دیگر واجب است، این طور نیست که پسر وجوبش را از پدر آورده است، پدر علت معده است و همین طور پدر وجوبش را از پسر نیاورده است.

وَ إِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً * فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبَوْتِي^۲**

در آنجا قضیه برعکس بوده است! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باعث شده است که حضرت آدم

علیه السلام [به وجود بیاید]. **«لَا عِلِّيَّةَ بَيْنَ الْمُتَضَايِفَيْنِ»** چون علیتی بین متضایفین نیست.

فَالْوُجُوبُ بِالْقِيَاسِ يَجْتَمِعُ مَعَ الْوُجُوبِ الذَّاتِيِّ وَ الْغَيْرِيِّ وَ يَنْفَرِدُ عَنْهُمَا أَيْضاً.^۳

وجوب بالقياس با وجوب ذاتی (که باری تعالی است) و وجوب غیری (که معلول از علت می‌گیرد) جمع می‌شود، و از آنها متفرد است.

همان طوری که در متضایفین [این گونه] است؛ متضایفین وجوب ذاتی و وجوب غیری ندارند بلکه

وجوب بالقياس إلى الغير دارند. گفتیم که احدهما وجوبش را از دیگری نمی‌آورد، یکی علت دیگری نیست،

بله به مقایسه با هم وجوب دارند. مثلاً اگر بنایی سقفی ساخت، تحت هم از نظر تحتیت به نوایی می‌رسد و

وجوب پیدا می‌کند. پس گرچه بنای یک کار انجام می‌دهد ولی در واقع دوتا کار انجام می‌دهد، هم به این وجوب

می‌دهد هم به آن وجوب می‌دهد؛ به تحت بالقياس بالسقف وجوب می‌دهد و به سقف بالقياس إلى التحت

وجوب می‌دهد یعنی این دو، علت برای دیگری نیستند. این مورد افتراق و آن مورد اجتماعشان بود.

حالا سراغ امتناع بالقياس آمديم، امتناع بالقياس چه می‌گوید؟

و الامتناع بالقياس إلى الغير ضرورة عدم وجود الشيء بالنظر إلى الغير بحسب الاستدعاء المطلق.

«امتناع بالقياس إلى الغير و عدم وجوب شيء ضرورة وجود وقتي که آن را با غیری می‌سنجیم

برحسب استدعای مطلق»، می‌گوییم که اگر این غیر هست پس این نباید باشد، اگر آن غیر نیست پس این باید

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۱.

باشد، این امتناع بالقیاس إلى الغير می شود. شما عدم معلول نسبت به وجود علت را در نظر بگیرید، این چیست؟ امتناع بالقیاس إلى الغير است دیگر، یعنی اگر علت هست آن هم باید باشد. حالا اگر بگوییم که نبود، این امتناع بالقیاس إلى الغير می شود. حالا وجوب عدم علت را نسبت به وجوب معلول در نظر بگیرید، این هم همین طور است، اگر معلول هست مگر می شود که علتش نباشد؟!

خدا که این خلایق را خلق کرد، درست و قبول داریم، ... می گویند که ما وحدت وجود را قبول داریم که خدا علت است ولی خلق می کند و پی کارش می رود! مردم، خلایق، زمین و آسمان را خلق می کند بعد هم ... لذا می گویند که علت خدا را قبول داریم. اینها نمی فهمند که علت چیست، خیال می کنند که علت مثل پدر است، بچه را درست می کند، علت است دیگر! یا علت مثل نجار است، چند چوب را بردارد و سرهم کند و یک میز درست کند ...، اینکه علت نیست، همه اینها معدلات هستند. [بابای] بیچاره خیلی زحمت می کشد، ننه بدبخت چه زحماتی کشید، بعد آن وقت ...

ضرورت عدم وجوب شیء در مقایسه به غیر برحسب استدعای مطلق است و برحسب اقتضا نیست چون همیشه اقتضا در ناحیه وجود می آید ولی در ناحیه عدم نمی گویند که علت عدم! عدم که علت نمی خواهد پس اقتضا همیشه از ناحیه وجود می آید. علت معلول را اقتضا می کند این طور نیست که علت عدم، عدم معلول را اقتضا کند، اقتضا همیشه در ناحیه وجود است. در آنجایی که علت می خواهد به معلول وجود اعطا کند در آنجا می گویند علت مقتضی است اما عدم علت برحسب استدعای مطلق، عدم معلول را استدعا می کند.

كما فی وجود المعلول بالنسبة إلى عدم العلة و عدمه بالنسبة إلى وجودها و كما فی وجود أحد المتضایفین بالنسبة إلى عدم الآخر و عدمه بالنسبة إلى وجود الآخر. و هو أيضاً گسابقه فی العموم. همان طوری که در وجود معلول نسبت به عدم علت است (که اینجا امتناع بالقیاس إلى الغير است) و عدم معلول نسبت به وجود علت و همان طور که در وجود یکی از متضایفین، این هم در سابقش مثل عموم است.

«كما فی وجود أحد المتضایفین» از این نظر مطلق آورده است که هم در ناحیه علت و هم در ناحیه متضایفین است و همان طوری که در وجود متضایفین است نسبت به عدم دیگری؛ فوقیت باشد ولی تحتیت نباشد و [عدم متضایفین نسبت به وجود دیگری] تحتیت نباشد ولی فوقیت باشد، امتناع بالقیاس إلى الغير است.

«و هو أيضاً گسابقه فی العموم؛ این هم در سابقش مثل عموم است» یعنی هم با امکان ذاتی و هم با وجوب ذاتی جمع می شود و در پروردگار هم امتناع بالقیاس إلى الغير است، در واقع وجود پروردگار باشد ولی ما نباشیم، ما باشیم ولی پروردگار نباشد، همین طور در ما می آید. تلمیذ: ...

استاد: بله در متضایفین عرض کردیم ولی در یک جا در عموم اجتماع دارند که امکان ذاتی باشد و در

یک جا انفراد دارند که می تواند متضایفین باشد، آن هم مثل وجوب می ماند؛ دو مورد جمع ذاتی و یک مورد غیر ذاتی که متضایفین باشد. حالا به سراغ امکان بالقیاس الی غیر آمدیم:

و الإمكان بالقياس إلى الغير لا ضرورة وجود الشيء و عَدَمِهِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْغَيْرِ وَ يَرْجِعُ إِلَى أَنَّ الْغَيْرَ لَا يَأْبَى عَنْ وُجُودِهِ وَ لَا عَنْ عَدَمِهِ حِينَ مَا يُقَاسُ إِلَيْهِ. وَ هَذَا أَمَّا يَتَحَقَّقُ فِي الْأَشْيَاءِ الَّتِي لَا يَكُونُ بَيْنَهَا عِلَاقَةٌ طَبِيعِيَّةٌ مِنْ جِهَةِ الْعِلِّيَّةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ أَوْ الْإِتْفَاقِ فِي عِلَّةٍ وَاحِدَةٍ.

در امکان بالقیاس الی غیر وجود و عدم شیء نسبت به غیر ضرورتی ندارد، در وقتی که آن را با این غیر قیاس می کنیم، غیر نه ابائی از وجود آن دارد و نه از عدم آن، این امکان بالقیاس الی غیر تحقق پیدا می کند بین دو شئی که از جهت علت و معلول علاقه طبیعی نیست ([اگر غیر از این باشد] دیگر امکان بالقیاس الی غیر نیست، وجوب یا امتناع بالقیاس الی غیر است)، اگر هر دو معلول برای یک علت باشند، نسبت به دیگری واجب بالقیاس الی غیر می شود.

«لا ضرورة وجود الشيء و عَدَمِهِ بِالنَّظَرِ إِلَى الْغَيْرِ»؛ این شیء نسبت به شیء دیگر هیچ کاره است،

من باشم آن شلنگ هست، اگر نباشم دوباره آن شلنگ سر جای خودش هست، بین من و این شلنگی که اینجا افتاده است هیچ ارتباطی نیست. این طور نیست که وجود من این شلنگ را لازم گرفته است یا اینکه آن شلنگ وجود مرا لازم گرفته است. «لا ضرورة وجود...» هر کدام به کار خودشان می رسند مثل آخر الزمان که همسایه از همسایه خبر ندارد، اگر بمیرد سراغش نمی رود، اگر زنده شود به سراغش نمی رود، این زمانه خیلی خوب شده است!

«أَوْ الْإِتْفَاقِ فِي عِلَّةٍ وَاحِدَةٍ» یا اگر هر دو معلول برای یک علت باشند، نسبت به دیگری واجب بالقیاس

إِلَى الْغَيْرِ می شود، یعنی نمی شود که علت این معلول را درست کرده باشد ولی آن معلول را درست نکرده باشد، اگر علت این معلول را درست کرده باشد، آن معلول را هم درست کرده است پس این معلول نسبت به آن معلول وجوب بالقیاس الی غیر می شود و امکان بالقیاس الی غیر نمی شود چون هر دو معلول از علت واحد هستند مثل اینکه شما یک نخ در دستتان می گیرید و دو سر نخ زنگوله داشته باشد و بگویید که من این نخ را تکان می دهم فقط زنگوله سمت راست تکان بخورد و زنگوله چپی تکان نخورد، این طور که نمی شود! هر دو باید تکان بخورند.

و إِلَى مِثَالِهِ أَشْرْنَا بِقَوْلِنَا نُمَتُّ - عَاطِفَةً - كَالْمَفْرُوضِ وَاجِبِينَ إِذْ لَا عِلَاقَةً لَزُومِيَّةً اقْتِضَائِيَّةً بَيْنَهُمَا وَ إِلَّا لَمْ يَكُونَا أَوْ أَحَدُهُمَا وَاجِبًا هَذَا خُلْفٌ فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لَا يَأْبَى عَنْ وُجُودِ الْآخَرِ وَ لَا عَنْ عَدَمِهِ. وَ هَذَا الْقَرَضُ لَهُ فَوَائِدٌ عِلْمِيَّةٌ أُخْرَى كَمَا فِي مَسْأَلَةِ نَفْيِ الْأَجْزَاءِ عَنِ الْوَاجِبِ وَ غَيْرِهَا.

این یک فوائد علمیه ای دارد ... حالا ما این امکان بالقیاس الی غیر را در اینجا برای شما مثال می زنیم،

«مثل اینکه شما دو واجب را در نظر بگیرید که هیچ علاقه لزومی اقتضائیه ای که یکی بر دیگری تأثیر بگذارد بین دو واجب نیست والا یکی از اینها یا هر دو واجب نبودند، هذا خُلْفٌ». اگر شما دو واجب را در نظر بگیرید؛ من الآن از ناحیه غیر، واجب هستم و شما هم از ناحیه علت، واجب هستید آیا ارتباطی با من دارید؟! بحث ما در اینجا وجوب بالذات نیست، آن را در وجوب بالذات می کشانیم ولو واجب بالغير، ما دو واجب بالغير را در نظر می گیریم، هر دو برای خودشان هستند یا دو چیزی که واجب هستند از ناحیه غیر به آنها وجود اعطا

می‌شود، آیا اینها نسبت به هم هیچ علاقه لزومیه‌ای دارند؟! ندارند. این طور نیست که اگر این نباشد آن هم نباشد، هر دو یک علت برای خود دارند آن وقت ما این دو علت را تصور می‌کنیم - دو علت یا دو معلول؛ از این نقطه نظر فرق نمی‌کند - وجود این نسبت به دیگری هیچ لزومی ندارد، عدم آن هم نسبت به دیگری هیچ لزومی ندارد، این طور نیست که اگر این نباشد آن هم نباید باشد، ممکن است این نباشد و دیگری باشد. زید و عمرو با هم هستند، وجوبشان هم بالغیر است، این طور نیست که اگر زید بمیرد، عمرو هم باید بیفتد - البته بعضی‌ها هستند که تا یکی مُرد دیگری هم می‌میرد! - این طور هم نیست که اگر این وجود پیدا کرد آن هم پیدا کند، هر کدام برای خود علتی دارند، اینها علاقه لزومیه ندارند.

حالا اگر بین اینها علاقه لزومی بود، یکی نسبت به دیگری ممکن می‌شود پس این از وجوب می‌افتد. این را برای چه گفته‌اند؟ این باید در بحث اجزاء باری [مطرح شود] که آیا وجود پروردگار دارای اجزاء هستند، در آنجا این بحث به درد می‌خورد. در آنجا این بحث مطرح است که آیا ذات پروردگار دارای اجزاء هست یا نیست؟ می‌گوییم که بله دارای اجزاء است، این اجزاء با هم چه نسبتی دارند؟ آیا این اجزاء واجب هستند؟ وجوب دارند؟ یا اینکه ممکن‌اند؟ اگر اجزاء وجوب دارند یعنی هیچ کدام به دیگری ربطی ندارند، واجب ازلی و از قدیم هستند، هر دو برای خودشان واجب هستند، چه چیزی این دو را به هم ربط دهد؟! صحبت در این است، اگر جاعلی می‌خواهد که اینها را به هم ربط دهد پس در خروج یکی بر دیگری و الصاق یکی بر دیگری نیاز به علت دارد، در حالی که می‌گوییم: علت غیر از خود این اجزاء نیست. خود اینها هم هیچ اقتضا و استدعایی نسبت به دیگری ندارند مثل دو متضایفین که هیچ گونه کاری با هم ندارند، هر کدام برای خود هستند، درست شد؟!!

این از متضایفین هم بدتر است، چون متضایفین از نظر تحقق خود صفت به یکدیگر نیاز دارند ولی در اینجا این طور نیست. در اینجا اصلاً این وجوب ذاتی است، هر دو ذاتاً از ازل بوده‌اند پس چه ربط و پیوندی بین این دو است که از مجموع اینها خدا تشکیل و درست شده است؟! هیچ گونه ارتباطی! این اشکال که در اینجا بود، حالا اگر بگوییم که وجوب این دو تا واجب ذاتی نیست بلکه اینها ممکن هستند، اگر ممکن هستند نیاز به علت داریم آن وقت دیگر بحث راجع به علت است و آن وقت دیگر خدا از وجود مطلقش، ممکن می‌شود، اینجا به درد می‌خورد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد